

## حکمت «حکمت اشراق»

گفت‌وگو با دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

\*بحث امروز ما حکمت حکمت اشراق است که فلسفه سهروردی یا فلسفه نورخوانده می‌شود. اولین پرسشی که پیش از اصل بحث قابل طرح است این است که بافلسفه اشراق چگونه آشنا شدید؟ به عبارت دیگر نخستین آشنای‌های شما و حکمت اشراق به چه ترتیبی بود؟

هر کسی که به جهان فلسفه قدم بگذارد که من هم یکی از آنها بودم با شیخ اشراق آشنایی می‌شود و این اتفاق برای من در سالهای طلبگی روی داد و توفیقی پیدا کردم که به محضر علامه طباطبایی مشرف بشوم و به جلسات ایشان راه پیدا کنم. ایشان غیر از درس‌های رسمی، جلسات درس شبانه‌ای داشتند که خصوصی بود و عدد اشخاص درس از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد.

در مجموع، من وارد فلسفه اسلامی شدم و مروری در آثار فیلسوفان اسلامی نمودم. بامرور آثار فلاسفه اسلامی، طبعاً انسان اسم شیخ اشراق را هم می‌شنود. شیخ اشراق حداقل در کتاب‌های بعد از خودش مورد اشاره قرار گرفته و ملاصدرا مسائلی را از او نقل قول کرده‌اند و همچنین دیگران. اما حقیقت این است که کتاب‌های خود شیخ اشراق را ندیده بودم و چیزی از او نخوانده بودم، جز نقل قول‌هایی از او که در کتاب‌های ملاصدرا زیاد است.

عجیب این است که در همان زمان احساس کردم که این شیخ اشراق اساساً مهجور است. چون در تاریخ تدریس سنتی حوزه‌های علمی، کتاب «شفا» از زمان شیخ‌الرئیس، از هزار سال پیش تدریس می‌شد. همچنین کتاب «نجات» و «الاشارات» ابوعلی سینا نیز تدریس می‌شد. بعد از عهد ملاصدرا هم کتاب «اسفار اربعه» کتاب درسی بود و مورد بحث قرار می‌گرفت ولی من به عمرم هیچ وقت نشنیدم که یکی از کتاب‌های شیخ اشراق کتاب‌درسی باشد. حتی مهم‌ترین کتاب او که «حکمة الاشراق» است، در حوزه‌ها کتاب درسی نبود. فیلسوفان اسلامی و کسانی که کنجکاو و اهل تفکر بودند، کتاب‌های او را می‌خواندند، مثل خود ملاصدرا که آنها را خوانده بود و دیگران نیز نقل قول‌هایی از آن می‌کردند. خود نصیرالدین توسی از او نقل قول کرده است و دیگران و دیگران. از این رو شرح‌های بسیار اندکی بر آثار شیخ اشراق نوشته شده است. علاوه بر اینکه متن درسی و رسمی نبوده، می‌خواهم بگویم کم هم خوانده می‌شد. من استقراء کردم و دیدم شیخ اشراق فقط دو شارح دارد. مهم‌ترین کتاب او حکمة الاشراق است و سایر کتاب‌های او به سبک مشائی نوشته شده است. او در این کتاب‌ها، تسلط خودش را به حکمت مشاء نشان داده است ولی تنها کتابی که فقط اشراقی است و جنبه مشرقی دارد، «حکمة الاشراق» است. علاوه بر این، شیخ چندین رساله فارسی هم دارد که از آنها می‌توان به «آواز پر جبرئیل»، «صغیر سیمرخ» و «لغت موران» اشاره کرد. این کتاب‌ها داستانی هستند ولی نمادی دیگر از حکمت اشراقند.

خلاصه اینکه: من کنجکاو شدم کتاب «حکمة الاشراق» را بخوانم و آن وقت با چه حتمی متوجه شدم که برای تهیه آن باید به تهران بیایم. این کار را کردم و با اینکه آن زمان در عسرت به سر می‌بردم، به تهران آمدم و با پول ناچیزی که آن زمان داشتم، این کتاب را خریدم. وقتی آن را مورد مطالعه قرار دادم، دیدم کتابی است سخت و دشوار اما با این حال به مطالعه آن ادامه دادم و مقداری از بحث‌های آن را با یکی از دوستانم مورد مباحثه قرار دادم و به آن علاقه‌مند شدم و در نتیجه آن را خواندم و چون هیچ استادی آن را درس نمی‌داد، خودم زانوزدم و آن را به اتمام رساندم.

بعد که به شروح مراجعه کردم، دیدم بر این کتاب عمیق تنها دو شرح نوشته شده است: شرح قطب‌الدین رازی و شرح شهرزوری. این دو شخصیت این کتاب را خوانده و بر آن شرح زده‌اند ولی هر دو جنبه مشائی دارند و شرح‌شان چندان جامع نیست و آن چنان که باید اشراقی نیستند، با این حال هر دو اثر مغتنم و مفید است.

شخصی دیگر از دشتکی‌ها از حوزه فلسفی شیراز نیز بر «هیاکل النور» شیخ اشراق شرحی نوشته است که آن را خواندم. نظام‌الدین هروی نیز که ظاهراً افغانی است و بیشتر در حوزه هند و پاکستان زندگی می‌کرده، آمده است حکمة الاشراق را مقداری تلخیص نموده و به فارسی ترجمه کرده است. بنابراین، کار او مزوجی است از: شرح،

تلخیص و ترجمه که «انواریه» نام دارد و تا حدی که در توان داشته کار کرده است ولی کار چندان عمیقی نیست. غیر از این کتابی ندیدم تا می‌رسیم به ملاصدرا.

بهترین اثری که تا امروز به‌صورتی عمیق درباره اندیشه‌های سهروردی نوشته شده، وجیزه‌ای است بسیار کوتاه که حاوی حواشی ملاصدرا بر کتاب حکمة الاشراق می‌باشد. ملاصدرا در جاهایی با شیخ اشراق درگیر است ولی عمیق‌ترین کتابی که در طول این هشتصد سال درباره فلسفه شیخ اشراق نوشته شده، وجیزه حکیم صدرا است: این کتاب بسیار اندک‌است و از حاشیه فراتر نمی‌رود. غیر این اثری دیگر نمی‌شناسیم و در مجموع در این چند صدسال تنها ۵ - ۴ اثر درباره فلسفه و حکمت اشراق نوشته شده است که رقم بسیار اندکی است. در عین حال حکمای بعد از شیخ اشراق، از او زیاد نقل کرده‌اند و به‌طور کلی کسانی که بعد از او آمده‌اند، همه از او نقل قول کرده‌اند.

این کیفیت موجب شد که من فلسفه سهروردی را بخوانم تا فهم کنم و تا که توانستم، خواندم و فکر می‌کردم که من بیش از این دیگران فلسفه سهروردی خوانده‌ام. اما بعد از انقلاب جمهوری اسلامی، در اوایل دهه ۶۰ بر آن شدم که درباره فلسفه سهروردی کتابی بنویسم و کتاب «شعاع اندیشه و شهود» را نوشتم و چاپ شد.

\*انگیزه شما از نوشتن این کتاب ارائه دانسته‌ها بود، یا مسئله‌ای دیگر هم در بین بود؟

من از پیش به سهروردی علاقه پیدا کرده بودم و با آثارش آشنا بودم، اما انگیزه من از نگارش این کتاب در آن زمان این بود که دیدم بچه‌های ایرانی يك دفعه حالت عربی پیدا کردند و در تهران شال عربی می‌انداختند و خصوصاً وقتی یاسر عرفات به ایران آمد، بسیاری از جوانها لباس‌های عرفاتی پوشیدند. این موضوع کمی بنده را خوش نیامد. من با اندیشه‌های یاسر عرفات مخالف نبودم ولی اینکه عربی‌مآب بشویم، زیاد مورد موافقت من نیست، چون ما ایرانی هستیم، ایرانی مسلمان یا مسلمان ایرانی.

ما فلسفه‌ای داریم که ایرانی و اسلامی است و آن فلسفه سهروردی است. هیچ فلسفه‌ای به اندازه حکمت اشراق، ایرانی / اسلامی نیست، نه فلسفه ملاصدرا به اندازه فلسفه سهروردی ایرانی اسلامی است و نه هیچ فلسفه دیگر. فلسفه ملاصدرا شیعی و اسلامی است ولی رگه‌های غربی در آن زیاد است. غربی که می‌گویم، مقصود غرب امروز نیست، بلکه غرب یونانی است. سهروردی فلسفه یونانی را خوانده بود و به‌خوبی می‌دانست و کتاب‌هایی را به اسلوب حکمت‌مشاء نوشت تا این موضوع را نشان دهد، اما از حکمت مشاء عبور می‌کند و نمی‌خواهد

مثنائی باشد بلکه می‌خواهد ایرانی / اسلامی یا اسلامی / ایرانی باشد. ملاصدرا حکیمی مسلمان است، اما با رگه‌هایی یونانی. مسئله واجب‌الوجود جنبه‌ای یونانی دارد. از نظر ملاصدرا و ظاهراً ابن‌سینا، خدا واجب‌الوجود است ولی از نظر سهروردی خدا نورالانوار است.

\*ممکن است کسی بگوید چه فرقی میان واجب‌الوجود و نورالانوار وجود دارد؟

ملاصدرا می‌گوید فرقی بین این دو نیست اما شیخ اشراق می‌گوید فرق وجود دارد که جایش اینجا نیست.

باری، در آن شرایط متوجه شدم فیلسوفی که ایرانی اسلامی است، سهروردی است. بنابراین دیدم که باید از او سخن گفت. تصمیم گرفتم به جای آنکه ملاصدرا بنویسم، سهروردی بنویسم و اینگونه بود که آن کتاب پدید آمد. من می‌خواستم بگویم ما فلسفه‌ای داریم و آن این است. انگیزه‌ام در حقیقت همین بود که الآن در حضور کشیشانه شما به گناه آن اقرار می‌کنم.

\*تحلیل شما از شخصیت شیخ اشراق چیست؟

شخصیت شیخ اشراق فلسفی است. او يك فیلسوف ایرانی مسلمان تمام عیار است. او از مسلمان بودن چیزی کم ندارد و يك مسلمان کامل و قرص و محکم است و حتی بعید نیست که شیعی باشد، چون اندیشه‌هایش شیعی است. او

در عین حال، يك ایرانی تمام عیار هم هست. مقصود از ایرانی بودن ناسیونالیزم نیست، بلکه مقصود این است که او متحقق به‌تحقق فرهنگ ایرانی است. ایران يك فرهنگ و يك نلیش دارد. من از نشانیته سخن نمی‌گویم، از فرهنگ سخن می‌گویم. مرا ناسیونالیست ندانید! معتقدم که ایران باستان دارای هویت فرهنگی است که از مرز جغرافیایی فعلی ایران فراتر می‌رود تا فرارودان تا قزاقستان و تا کانال سوئز و تا رودخانه سند و تا ترکیه فعلی. فرهنگ غیر از زبان است. زبانهای مختلف و اقوام مختلف در گذشته فراوان بوده و الآن هم هست، ولی به‌طور اصولی، فرهنگی بر این منطقه حاکم بوده است که خیلی عمیق بوده و بسیار هم متنوع است. سهروردی به این فرهنگ آشنایی داشت و آن را کشف کرده بود. از این رو معتقد بود: این فرهنگ منافی اسلام نیست و اسلام هم مخالف فرهنگ ایران نیست.

اسلام وقتی آمد، بت‌پرستی و خرافات و ضلالت را زدود اما فرهنگ ایران باستان خرافه نبود. از این رو، اسلام مخالف فرهنگ ایران نیست و به عقیده سهروردی حتی آن را تأیید کرده است. فلسفه ایران باستان فلسفه نور است که بعدها فلسفه شیخ اشراق را تشکیل می‌دهد. در آن فلسفه، نور و ظلمت در برابر هم قرار دارند. نور اساس است و ظلمت، اهریمن و سرانجام نور غلبه پیدا می‌کند و همیشه غالب است. سهروردی می‌خواست این فرهنگ را احیاء کند و خودش هم ادعا می‌کند که: من برای احیای حکمت خسروانی آمده‌ام.

بر اساس حکمت خسروانی، ما معتقدیم که در ایران فلسفه بوده و ایران فلسفه داشته است. غربی‌ها تا امروز معتقد بوده‌اند که فلسفه در جایی جز یونان نبوده است: از آتن و هراکلیتوس و هومر و... شروع شده است تا حالا در پاریس و لندن. آنها می‌گویند در این ۲۵۰۰ سال تنها در یونان فلسفه وجود داشته است و بربرها فلسفه نداشته‌اند. یونانی‌ها غیرخودشان را بربر می‌دانستند و کتابی هم به این عنوان نوشته شده است. سهروردی مدعی است که موضوع از این قرار نیست و ایران مهد فلسفه بوده، فلسفه از نوعی دیگر و حتی بسیاری از حکمای یونان تحت تأثیر فلسفه ایران بوده‌اند، از جمله خود افلاطون.

من در کتاب «شعاع اندیشه و شهود» نشان داده‌ام که بسیاری از اندیشه‌های افلاطون، از فلسفه ایران باستان گرفته شده است. اسم فلسفه ایران «حکمت خسروانی» است، خسرو یعنی پادشاه که فره‌ایزدی بوده است. پادشاهان از نظر سهروردی محترم‌ند، نه پادشاهانی ظالم و دیکتاتور بلکه پادشاهی که فره‌ایزدی بودند و سایه‌ایزد. در شاهنامه آمده است که: پیرزنی وقتی دید شیر گاو ش کم شده، ناراحت شد. گفتند: چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: اندیشه ملک‌دیگر شده است. یعنی: چون فکر بد به سرپادشاه آمده، گاو من شیر نمی‌دهد. این گوشه‌ای از حکمت خسروانی است که اگر پندار کج به سر پادشاه بیاید، گاو پیر زن در فلان روستا شیر نمی‌دهد. این يك فکر عجیب است. در حکمت خسروانی پادشاه فره‌ایزدی بوده است، نه يك دیکتاتور. آنچه ذکر شد، ظهوری از حکمت خسروانی است که اصل آن فلسفه ایران باستان بوده است.

خلاصه اینکه سهروردی رسالت خود را احیای حکمت خسروانی می‌داند و از عدم‌نافات آن با اسلام سخن می‌گوید و چنین معتقد می‌شود که: نور ایرانی، یعنی نور زرتشت‌نوری است که شعله کامل آن در نور محمدی - صلی‌الله‌علیه - متجلی می‌شود و کمال آن در نور محمدی است. این ادعای سهروردی است؛ فیلسوفی که رسالت خودش را احیای حکمت خسروانی و فلسفه ایران باستان برگزیده است، همانگونه که فردوسی رسالت خودش را در احیای فرهنگ ایرانی دانست؛ احیای فرهنگ ایرانی در قالب اسطوره و احیای زبان فارسی.

جالب است که فردوسی این کار را آگاهانه انجام داده است و اگر او این رسالت را به انجام نمی‌رساند، من و شما به زبان فارسی سخن نمی‌گفتیم و این گفتار خود اوست که:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

فردوسی رسالت خودش را احیای زبان فارسی قرار داد و این يك نکته مهم و تعیین کننده است چون اگر زبان نباشد، فرهنگی نخواهد بود. فرهنگ و زبان دو روی يك سکه اند. باید زبان ایرانی باقی می ماند، تا فرهنگ ایرانی پایدار بماند. آنچه که سهروردی به زبان فلسفه بیان کرد، همان است که چند قرن قبل از او فردوسی به زبان حماسه بیان کرد و آنچه که فردوسی به زبان حماسه ساخت و پرداخت، همان است که چند قرن بعد سهروردی به زبان فلسفی آن را بیان نمود. یعنی: سهروردی و فردوسی دو برادری هستند که یکی به زبان حماسه سخن گفته است در شاهنامه و دیگری به زبان فلسفه سخن گفته است در حکمة الاشراق. این دو برادر اتفاقاً هر دو مسلمان و هر دو شیعه هستند. فردوسی قطعاً شیعه بوده است و به نظر من سهروردی هم شیعه است.

این دو، با دو زبان يك حقیقت را احیاء کرده اند که تا امروز باقی مانده و سوسو می زند. این چراغ می توانست با گردبادی خاموش شود. اگر فردوسی نبود زبان فارسی باقی نمی ماند و اگر شیخ اشراق، حکمة الاشراق را ننوشته بود، امروز چیزی از این فلسفه در دست ما نبود.

این نکته را هم باید اضافه کنم که ما تنها از غرب زدگی رنج نمی بریم، از عرب زدگی هم رنج می بریم. من يك مسلمانم و مؤمن به قرآن و قرآن را وحی الهی می دانم ولی ضرورتی ندارد که عرب زده باشم. غرب زدگی با عرب زدگی تنها يك نقطه فاصله دارد. ما نه غرب زده باید باشیم و نه عرب زده، بلکه خودمان باید باشیم، با فلسفه خودمان که نور است و خدای قرآن هم خدای نور است. در قرآن شما واجب الوجود و اصلاً کلمه وجود را نمی بینید در حالی که قرآن می فرماید: الله نور السموات والارض. مثل نوره کمشکوة. این راه را تنها سهروردی شروع نکرد، بلکه شروع کننده این راه ابن سیناست. هزار سال است به غلط از ابن سینا به عنوان «رئیس المشائین» نام برده می شود. من اصرار دارم که این سخن غلط است و ابن سینا رئیس مشائین نیست. ابن سینا اساساً مشائی نیست تا رئیس آن باشد. ابن سینا کسی است که راه حکمت اشراق را برای سهروردی گشوده است. سهروردی می گوید: من راه حکمت اشراق را از آنجا آغاز کردم که ابن سینا در آنجا به پایان رساند.

\* مقصودتان حکمة المشرقین است که معروف است از بین رفته است؟

دقیقاً. این کتاب با همین نام حدود ۵۰ سال قبل در مصر چاپ شد. آنچه چاپ شده در علم منطق است و مطلب تازه ای اضافه به منطق نجات و شفا و اشارات ندارد اما مقدمه ای دارد که اهمیت بسیار اساسی دارد و از این مقدمه معلوم می شود که حکمة المشرقین علاوه بر منطق، فلسفه هم داشته است که متأسفانه در دست ما نیست و فقط منطق آن باقی مانده است. این موضوع را از مقدمه کتاب می توان فهمید که اکنون خوشبختانه در دست ماست. شیخ رئیس در این مقدمه با صراحت تمام می گوید:

آنچه ما نوشته ایم، مثل کتاب شفاء و مثل کتاب نجات و مثل کتاب اشارات و التنبیها، این حکمت عامه است و برای عامه مردم نوشته ایم و نخواستیم شق عصا کنیم. این حکمت در عصر ما رایج بود، ما هم نوشتیم، اما ما به حکمت دیگری دست یافته ایم که از این بالاتر است و آن حکمت خواص و غیر از حکمت عوام است...

افسوس که این حکمت به دست ما نرسیده است. احتمالاً فلسفه آن، جلد دوم حکمة المشرقین بوده است. گاهی گفته می شود که: ۴۰ مجلد بوده است که در حمله غزنویان به اصفهان، با به آتش کشیده شدن خانه ابن سینا، این کتاب ها یا طعمه حریق شد و یا به تاراج رفت و شیخ متواری شد. الآن چیزی از حکمت مشرقیه در دست ما نیست با اینکه شیخ تصریح کرده است آن نوعی دیگر از حکمت بوده است برای خواص که همین حکمت اشراق است که سهروردی می گوید: من از آنجا شروع کردم که ابن سینا آنجا به پایان برده است. بنابراین، آغازگر حکمت اشراق خود ابن سیناست. به همین جهت او در هیچ يك از آثارش ارسطویی باقی نمانده و از او عبور کرده است. این مطلب بارها گفته شده است. ابن رشد مدعی شده است که: ابن سینا ارسطو را نمی شناسد. او متوجه این مسئله نیست که ابن سینا ارسطو را می شناسد ولی نمی خواهد ارسطویی باقی بماند و از او عبور می کند. در مجموع شخصیت سهروردی جایگاه مهمی در منظومه ایرانی / اسلامی دارد.

\*به عنوان کسی که در زندگی و فلسفه شیخ اشراق درنگ داشته‌اید، زندگی تندگذر حکیم سهروردی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

زندگی شیخ اشراق يك زندگی پرماجر است. او در سنی کمتر از ۴۰ سال از دنیا رفته است. گفته شده است: در سن ۳۶ سالگی او را به شهادت رسانده‌اند. او متولد سهرورد است، قریه‌ای مابین زنجان و کردستان. زادگاه او الآن نیز به همین نام است و با اینکه آن نواحی دارای زبان ترکی است ولی در آثار شیخ يك کلمه ترکی وجود ندارد. شاید در آن زمان در آن منطقه زبان رایج ترکی نبوده است. دوران طفولیت را در زادگاهش گذراند و در اوان نوجوانی هجرت کرد و به مراغه رفت. در آن زمان مراغه مرکزی در خصوص درس و بحث و علوم دینی داشته است. در نزد متکلم و فیلسوفی بزرگ که امام فخر رازی نیز شاگرد او بود، تلمذ می‌کند و با امام فخر رازی همکلاس می‌شود.

چندین سال در مراغه می‌ماند و با فخر رازی مباحثه می‌کند. آنچه را که استاد داشته‌فرا می‌گیرد و از مراغه به اصفهان می‌آید و از آنجا میان او و فخر رازی جدایی می‌افتد اما جالب است که فاصله‌ای که میان دو شاگرد يك استاد و يك کلاس وجود دارد، از زمین تا آسمان است. عامل این موضوع را می‌توان به استعداد برگرداند. سهروردی در اصفهان در درس زهیرالدین قاری حاضر می‌شود و منطق و فلسفه می‌آموزد و تحصیلات را تا حدی تکمیل می‌کند و در کمتر از ۳۰ سالگی اصفهان را ترک می‌کند و معلوم نمی‌شود به کجا می‌رود. این مقدار دانسته است که ده سال در سفر بوده است. منطقه سفر او چندان روشن نیست. ما وقتی سفر او را تعقیب می‌کنیم، رد پای او را در کرمانشاه می‌یابیم، و بعد در جایی می‌گویید: شبی در خانه فخرالدین ماردینی مهمان بودم. ماردینی وقتی می‌بیند که این جوان مقداری بی‌پرواست، به هنگام رفتن به او می‌گوید: من نگران آنم که سرت بر باد برود. در واقع ماردینی از صریح‌گویی او وحشت می‌کند و با نگرانی او را بدرقه می‌کند. ماردین جایی است مابین سوریه و ترکیه. سهروردی در همین مسیر به آناتولی راه می‌برد و چون با پای پیاده می‌رفت، در آن نواحی درنگ می‌کرد. در این مسیر گروهی باطنیه وجود داشتند - و الآن هم هستند - که با آنها محشور و مأنوس بود و سینه به سینه چیزهایی را از آنها اخذ می‌کرد. مقداری از این مسائل روشن نیست و من حدس می‌زنم که اینگونه بوده باشد. او از ترکیه می‌گذرد و به حلب می‌رسد در آنجا متوطن می‌شود. آخرین منزلگاهش حلب است که در آنجا شهرت می‌یابد. پادشاه وقت ملک‌ظاهر شاه - پسر صلاح‌الدین ایوبی - بسیار به او توجه داشته و او را مقرب دستگاه گرداند. کم‌کم گوشه‌های نامأنوس گفتار هایش ظاهر می‌شود و فقهای حلب او را به بحث دعوت می‌کنند. او در بحث ظاهر می‌شود و اعتقادات خویش را با صراحت بیان می‌کند. یکی از فقها يك سؤال انحرافی از او می‌پرسد و می‌گوید: یا بعد از نبی اسلام امکان ظهور يك پیغمبر دیگر وجود دارد یا ندارد؟ او از امکان سؤال می‌کند. خود پیامبر فرموده است: لا نبی بعدی. اما امکان چطور؟ آیا امکان نبوت وجود ندارد؟ سهروردی جواب داد: امکان وجود دارد. بلافاصله حکم کفرش را دادند و فتوای قتلش را صادر کردند و همه فقها آن را تأیید کردند و به شاه فرستادند و خواستند اعدام شود. ظاهر شاه چون نمی‌خواست اعدام شود، در اجرای حکم تعلل کرد. فقها به پدر ملک، شخص صلاح‌الدین ایوبی نامه نوشتند و اطلاع دادند که: ملک‌ظاهر در اجرای حکم اعدام يك کافر درنگ می‌کند. صلاح‌الدین ایوبی شخصاً وارد ماجرا شد و دستور داد که حکم اعدام شیخ اشراق اجرا شود و بدین ترتیب او اعدام شد.

او را در قلعه حلب به شکلی فجیع اعدام کردند و طبق برخی نوشته‌ها او را از پشت بام بر زمین پرت کردند و دیگر اقوال که محل بحث نیست. به هر صورت شیخ را در سن ۳۶ یا ۳۸ سالگی به شهادت رساندند.

\*قبول دارید که میان شیخ اشراق و حلاج همانندی‌هایی عمیق وجود دارد؟

میان حلاج و سهروردی همانندی فراوان است: او به زبان عرفان وحدت وجودی سخن می‌گوید و بر سر دار می‌رود، این به زبان نور صحبت می‌کند و همان مسیر را طی می‌کند. مودی واحد است ولی راه دو راه است. شیخ اشراق به زبان حکمت خسروانی سخن می‌گوید، حلاج به زبان عرفان. اما اینکه عرفان حلاجی چه تفاوتی با آنچه سهروردی می‌گوید دارد، بحث مفصلی است که باید در جای خودش مورد بحث قرار بگیرد. این دو به هم نزدیکند ولی از جهتی هم با همدیگر فاصله دارند و در مجموع دو زبان است. همانندی وجود دارد اما تفاوت‌هایی هم وجود دارد که در جایش می‌توانیم به آن اشاره کنیم.

\*اینکه شیخ اشراق امکان نبوت را نفی نکرده و در پاسخ به آنچه شما را «سؤال انحرافی» نام می‌کنید گفته است آری، به چه معناست؟

به این معناست که راه غیب هیچ گاه بسته نیست. ابن عربی هم می‌گوید: نبوت تشریح تمام شده است اما نبوت تعریف همیشه هست. نبوت تشریح پایان یافته است و شریعتی نخواهد آمد اما باب نبوت تعریف به عنوان ارتباط با خداوند همواره مفتوح است.

\*برمی‌گردیم به حکمت اشراق. حکمت اشراق به نظر شما چیست؟

حکمت حکمت، مثل فلسفه فلسفه است. این روزها از فلسفه فلسفه سخن گفته می‌شود. اگر شما از ماهیت فلسفه سؤال کنید، در حقیقت از فلسفه سؤال کرده‌اید. فلسفه آن چیزی است که در کتاب‌های فیلسوفان آمده است: کتاب ملاصدرا فلسفه است. کتاب ویتگنشتاین فلسفه است. همچنین کتاب ارسطو و دیگر کتاب‌ها. اگر کسی بپرسد فلسفه این فلسفه چیست؟ معنایش این است که تعریف این فلسفه چیست و بر چه چیزی مبتنی است؟ شما ظاهراً منظورتان این است و در واقع می‌خواهید بپرسید: فلسفه حکمت اشراق چیست؟ یا حکمت حکمت اشراقی و خسروانی چیست؟

حکمت حکمت اشراق این است که می‌خواهد بگوید: اصل عالم نور است و می‌کوشد عالم را بر نور مبتنی کند. مقصود از نور، نور فیزیکی نیست. منظور سهروردی از نور چیست؟ نور فیزیکی هم نور است ولی نور منحصر در نور فیزیکی نیست. پس باید پرسید: نور در حکمت اشراق به چه معناست؟ این سؤال، سؤال از حکمت حکمت اشراق است. من منتظر سؤال‌های شما هستم تا وارد بحث‌های اصلی حکمت اشراق بشویم و این سؤال را توضیح خواهم داد.

\*به نظر شما جایگاه حکمت اشراق در میان فلسفه‌ها چه جایگاهی است؟

سهروردی از اینکه تعالیم خود را فلسفه بنامد، ابایی ندارد ولی بهتر است که آن را «حکمت» بخوانیم به دلیل اینکه اتقانی در آن هست که در اثر الاهیت خودش حکمتی الهی است. یعنی در واقع جزو فلسفه‌های الهی است و خدا در آن به عنوان نور مطرح است. بنابراین فلسفه شیخ اشراق حکمتی الهی و فلسفه‌ای اشراقی است و جایگاه و اعتبار خودش را دارد، باینکه خودش که اگر از آنها بپرسید، من وارد آنها خواهم شد.

\*متن فلسفه اشراق چیست و دقیقاً در صدد نفی یا اثبات چه چیزی است؟

یکی از حرف‌های اصولی و بنیادی شیخ اشراق مطلبی است که در اول حکمة الاشراق آن را بیان کرده است. پیش از اینکه این موضوع را بیان کنیم، از ملاصدرا شروع می‌کنیم که قائل به اصالت وجود است. یکی از مباحث مهم فلسفه در فلسفه اسلامی این است که آیا وجود اصیل است یا ماهیت؟ شما می‌دانید که این بحث بسیار مهم است و اولین بحث است که آیا ما با ماهیت روبرو هستیم یا با وجود؟ این مطلب را ابن‌سینا نیز مطرح کرده است بلکه شاید بتوان گفت: اولین طراح این بحث ابن‌سیناست ولی در ملاصدرا به اوج می‌رسد و او باصراحت می‌گوید: اصالت با وجود است. ابن‌سینا بدون اینکه بگوید اصالت با وجود یا ماهیت است، آن را صرفاً طرح کرد و گفت: يك ماهیت داریم، يك وجود و ماهیت غیر از وجود است و میان این دو تفکیک کرد، با صورتی ساده و روان و محکم که در کتاب «شفا» و «اشارات» آمده است. من عبارت عربی آن را برای شما می‌خوانم: نحن نعقل المثلث و نشك فی وجوده و غیرالمعلوم غیرالمعلوم. یعنی همه ما مثلث را تعقل می‌کنیم و می‌فهمیم که چیست ولی شك داریم که آیا این مثلث در بیرون از ذهن ما وجود خارجی دارد یا ندارد؟ اگر بپرسند که: مثلث بما هو مثلث در بیرون از ذهن وجود دارد، به نظر شما وجود دارد؟ ممکن است کسی بگوید: مثلث در خارج از ذهن وجود ندارد، چون در خارج اساساً سطح وجود ندارد. هر مثلث از سه خط متقاطع تشکیل می‌شود در حالی که در خارج سطح مطرح نیست، برای اینکه سطح فاقد عمق است. آیا ما در خارج چیزی به نام عمق نداریم؟ سطح یعنی چیزی که عمق ندارد. آیا در خارج چیزی وجود دارد که عمق نداشته باشد و وجود داشته باشد؟ بنابراین اگر سطح نباشد، خط نیست و آن‌گاه که خط نباشد، مثلث هم نخواهد بود.

پس می‌توان گفت که: ما مثلث را تعقل می‌کنیم ولی در وجودش شك روا می‌داریم. در تعقل مثلث شك نداریم، چون مثلث، مثلث است اما در وجودش شك داریم. حالا آن چیزی که در آن شك داریم - که وجودش است - همان است که در آن شك نداریم که مثلث است؟ در مثلث بودن شك نداریم اما در وجودش شك داریم. آن چیزی که در آن شك نداریم، آیا همان است که در آن شك نداریم؟

ما در يك چیزی شك داریم که وجود مثلث است. در چیزی هم شك نداریم که معنای مثلث است. سؤال این است: آن چیزی که در آن شك داریم، همان چیزی است که در آن شك نداریم؟ پس دو قضیه وجود دارد: آنچه شك نداریم که معنای مثلث است و ماهیت است، اما در وجودش شك داریم. پس ماهیت غیر از وجود است.

ابن‌سینا در اینجا بیان بسیار زیبایی دارد و می‌گوید: نحن نعقل المثلث و نشك فی وجوده و غیرالمعلوم. یعنی آن چیزی که برای معلوم است و مثلث است، غیر از آن چیزی است که معلوم نیست. او با يك جمله تفکیک «وجود» از «ماهیت» را بیان کرده است. ما معنای مثلث را می‌فهمیم ولی در وجودش شك داریم ولی آن چیزی که می‌فهمیم و شك نداریم غیر از آن چیزی است که شك نداریم. معلوم می‌شود ماهیت غیر از وجود است. این را از باب‌مثال گفتیم که ابن‌سینا طرح کرده است اما مسئله در ملاصدرا چند صد سال بعد به اوج خودش می‌رسد. او می‌گوید: وجود اصیل است و ماهیت را ذهن می‌سازد؛ چون اعتباری است، آن را ذهن ما می‌سازد. اما قبل از ملاصدرا، در قرن ششم سهروردی اظهار می‌دارد که: وجود امری اعتباری است. او وجود را امری ذهنی می‌داند و می‌گوید: وجود واقعیت ندارد. نظر او این است که وجود توسط ذهن ساخته می‌شود: کجاست وجود؟ آنچه ما الآن می‌بینیم، میز و صندلی است. آیا شما می‌توانید روی وجود دست بگذارید و آن را نشان بدهید؟ شما به هر چیزی که دست بگذارید، آن موجود است، نه وجود.

سهروردی با صراحت تمام می‌گوید: وجود اعتباری است و نمی‌تواند واقعیت داشته‌باشد و از تکررش دور و تسلسل لازم می‌آید. او معتقد است: اگر وجود بخواهد موجود باشد، تسلسل لازم می‌آید، بنابراین وجود موجود نیست. از این رو اعتباری است. بعضی‌ها از این سخن استفاده کرده‌اند که چون سهروردی می‌گوید: وجود اعتباری است، پس قائل به اصالت‌ماهیت است! این اشتباه است. چون او هیچ کجا نگفته است: اصالت با ماهیت است. او گفته است: وجود اعتباری است ولی در هیچ کجا هم نگفته است: ماهیت اصیل است.

\* نمی‌توان گفت: لازمه کلامش همین است؟

به‌عنوان لازمه کلام، امروزه اکثر این را فهمیده‌اند، ولی نمی‌توان چنین چیزی را گفت. این که سهروردی می‌گوید: وجود اعتباری است، يك معنایش همین است که ماهیت اصیل است، ولی می‌تواند يك معنای دیگر هم داشته‌باشد. او به جای وجود، يك چیز دیگر می‌گذارد و می‌گوید: نور اصل است.

\* پس شیخ اشراق اصالت وجودی و یا اصالت ماهیتی نیست، اصالت نوری است.

بله، این نکته‌ای است که کسی نتوانسته است به آن پی ببرد و آن این است که: سهروردی اصالت نوری است. به واقع این چیزی است که آن را هیچ کس نگفته است.

\* به نظر شما فهم و پی بردن به این نکته چگونه میسر است؟

سؤال اصلی همین‌جاست و آن این است که: نور اصل است یعنی چه؟ آیا مقصود نور حسی و خورشیدی است؟ این يك نور موجود است. باید دید نور چیست؟ نور به چه معناست؟ اگر از يك شخص فیزیك خوانده این سؤال را بپرسم، می‌گوید: نور فوتون است. باید دید نور فوتون است یا فوتون نور است یا منور است؟ فوتون نور است، چون نور می‌دهد اما فوتون نور است یا روشن است؟

سهروردی در مقوله نور به جرم نور کار ندارد. شما می‌توانید جرم نور و حتی سرعت‌نور را که ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه است، تعیین کنید. با این اندازه‌گیری، شما در واقع يك چیزی را که مادی است اندازه‌گیری می‌کنید،

چون نور به این معنا مادی است، اما نوری که سهروردی از آن سخن می‌گوید، نور مادی نیست. نور مادی نوری است که روشنی و روشنایی می‌دهد. خصلت نور روشنایی است و سرعت آن اندازه‌گیری می‌شود در حالی که غیرمادی اندازه‌گیری نمی‌شود. پس ما این لامپ را نور نمی‌دانیم، چون نور یعنی: ظهور. فکر پوزیتیویستی نمی‌گذارد نور فهم شود، چون آدم وقتی پوزیتیویستی فکر کند، ذهنش به طرف ماده حرکت می‌کند. پس نور از نظر سهروردی یعنی ظهور. ظهور یعنی چه؟ ظهور یعنی روشنگری نور، چون اگر نور روشن نکند، هیچ چیزی برای شما ظاهر نمی‌شود. اگر نور نبود، شما چه چیزی را در عالم می‌دیدید؟ چه چیزی برای شما ظاهر می‌شد؟ پس نور آن چیزی است که همه چیز را برای انسان ظاهر می‌کند. اینجا دیگر تعریف نور به فوتون نیست، بلکه به این صورت است: نور چیزی است که اشیاء را ظاهر می‌کند و خودش بالذات ظاهر است. به عبارت دیگر: نور چیزی است که خودش بالذات ظاهر است و همه چیز را برای من ظاهر می‌کند: این تعریف من از نور است. این خاصیت از نور را لامپ خانه شما دارد، نور خورشید هم دارد و مهم‌تر از همه عقل هم دارد. عقل چرا نور است؟ چون ظاهرکننده است و معقولات را برای من نشان می‌دهد. اگر ما عقل نداشتیم، آیا چیزی را می‌فهمیدیم؟ پس می‌فهم یعنی: بر من ظاهر می‌شود.

اجازه بدهید من کلامی را از یک حکیم نقل کنم. دیروز جوانی از حیاری و سکاری از من می‌پرسید: خداوند از بیرون به درون من می‌آید یا از درون من پیدا می‌شود؟ جواب دادن به این سؤال سخت است، چون سؤال عجیب و غریبی است. گفتیم: تو اول به من بگو درونت چیست؟ یک کشکول است یا یک فانوس؟ از او پرسیدیم: آیا درونت کشکولی است که مرتب می‌ریزند و پر می‌کنند، یا فانوس است؟

عده‌ای فکر می‌کنند در سینه‌شان محفظه‌ای وجود دارد که علم‌ها در آنجا جمع می‌گردند و آدم مهندس یا دکتر می‌شود! حقیقت این است که درون ما یک فانوس است که همه چیز را روشن می‌کند. فرض کنید من یک معلم هستم و می‌خواهم به یک بچه ابتدایی درس بدهم. بنابراین پای تخته می‌ایستم و می‌نویسم: دو به اضافه دو می‌شود چهار. این بچه این را یاد می‌گیرد و وقتی به خانه‌شان می‌رود به مادرش هم می‌گوید که: من امروز این را یاد گرفتم. من در اینجا چه چیزی به این دانش‌آموز یاد داده و بر سر او وارد کرده‌ام؟ مطمئناً یک چیز غیر فیزیکی. امواجی چند از طرف من صادر شده و وارد وجود او شده است. خوب، حالا این امواج نور و روشن بود یا نه؟! چه چیزی وارد مغز دانش‌آموز در این مثال شد؟ یک صوت، مقداری لفظ و نقشی که من در پای تخته نوشتم. این دانش‌آموز وقتی این مسئله را یاد می‌گیرد، فانوسش روشن می‌شود، چون در باطنش یک فانوس وجود دارد که آن روشن می‌گردد.

\*آقای دکتر! این همان پدیدارشناسی نیست؟

نه، این پدیدارشناسی نیست، این اشراق است. این مسئله می‌تواند به پدیدارشناسی وصل شود، ولی خودش فنومولوژی نیست. توجه داشته باشید که هرچه یاد می‌گیریم، در باطن ما روشن می‌شود، در درون ما شعله‌ور می‌گردد و معنی پیدا می‌کند. چیزی که به این مسائل و مفاهیم معنا می‌دهد، باطن شماست. عقل است که این مسائل را زنده می‌کند، چون عقل نور است و به حسب نور بودن نور می‌دهد.

من می‌خواهم اصالت نور را معنا کنم. اصالت نور این نیست که فکر کنید نور خورشید اصل عالم است. خورشید اصل عالم نیست چون خودش در یک منظومه قرار دارد. نور یعنی ظهور. توجه کنید که هم عقل نور است و هم نور حسی نور است. اگر نور حسی نبود، چشم من چیزی را نمی‌دید. اگر عقل من نبود. من هیچ چیزی را نمی‌فهمیدم. در واقع ما چیزی داریم که اسمش عقل است. نوری در باطن من وجود دارد که مفاهیم را برای من روشن می‌کند. این یک نور است ولی همه نور است، بلکه سر این رشته را باید بگیریم و باید به بالا برویم. بخشی از نور در من است که مفاهیم را روشن می‌کند.

البته درستش این است که: من از آن نور برخوردارم نه اینکه در من است، چون نمی‌توانیم بگوییم: عقل فقط در من است و مرا روشن می‌کند و دیگری را روشن نمی‌کند! انخیز، هرکسی در حد خودش بهره‌ای از این نور برده است. خوب، سؤال این است که اصل این نور در کجاست؟ سؤال دیگر این است که: اصلاً این نور هست یا نیست؟ من این نور را می‌سازم یا این نور مرا می‌سازد؟ اگر این اضافات را حذف کنیم، این حقیقت آشکار خواهد شد که نور باطن



من، معانی را برای من آشکار می‌کند. اینجاست که می‌گوییم: ما دین داریم، چون عقل داریم، چون اگر عقل نداشتیم، حتماً دین نداشتیم.

\*من يك برداشتی از این کلام شما دارم که دریغ می‌آید نگویم و آن این است که شیخ اشراق با این برداشت از نور، در واقع می‌خواهد بگوید: فلسفه از انسان است...

و انسان از نور است، چون اگر نور نباشد، انسان هم انسان نخواهد بود و نور، نورالانوار یعنی خداوند است.

\*قبول دارید که این مبنا می‌تواند سرنوشت فلسفه را تغییر دهد؟

بله، حتماً اینگونه است و این کار را هم کرده است. حکمت خسروانی که می‌گوییم، همین است. نور زرتشت چیزی جز این نیست، در مقابلش اهریمن است و آن جایی است که این نور کم می‌آید و تشکیک است. البته اهریمن هم وجود ندارد و کمبود این نور، اهریمن است. هرکجا نور نباشد، اهریمن و ظلمت خواهد بود.

\*آقای دکتر! شما روابط موجود میان حکمت خسروانی و حکمت اشراق را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

حکمت خسروانی یعنی حکمت اشراق، به این معنا که ایرانیان باستان همین گونه فکر می‌کردند که سهروردی فکر می‌کند و می‌گوید.

\*سؤال من این است که آیا این موضوع دلایل دیگری غیر از مسئله نور هم دارد؟

شیخ اشراق اصالت را به نور می‌دهد و آن را باز می‌کند، به این معنا که همه‌جا امتداد نور است و همه چیز امتداد نور است و همه چیز در پرتو ظهور است و عالم هم ظهور پیدامی‌کند و اگر ظهور نباشد، عالم عالم نیست. معنای این حرف این است که: در آن صورت تو تونیستی، من هم من نیستم.

\*آیا این عرفانی شدن فلسفه نیست؟

ایرادی ندارد، چون نوعی حکمت است، البته حکمت، عرفانی خاص است، به همین جهت با عرفان خانقاهی حتماً متفاوت است. اگر شما می‌خواهید اسم این فلسفه را عرفان بگذارید، بگذارید، چون اگر عرفان به معنای معرفت است، این فلسفه حتماً معرفت و معرفتی است.

\*به نظر شما آیا فلسفه شیخ اشراق بر فلسفه غرب تأثیر گذاشته است؟

نه، حکمت اشراقی تأثیری بر فلسفه غرب جدید نگذاشته است ولی این هست که افلاطون تحت تأثیر حکمت اشراقی ایران باستان است. بعد از آن تأثیرات حکمت اشراق کم‌وبیش به فلسفه‌ها رسیده است ولی اصل این حکمت خیلی ادامه پیدا نکرد و در خود ایران هم منقطع شد.

\*آقای دکتر! همه می‌دانند که فلسفه اشراق، فلسفه‌ای مفصل و دراز دامن است. از این رو نمی‌توان تمام مباحث آن را در يك گفتگو مطرح کرد. من می‌خواهم از شما بپرسم: به نظر شما مهمترین مسئله‌ای که شیخ اشراق روی آن انگشت گذاشته چه مسئله‌ای است؟

همانطور که اشاره کردید، نمی‌توان تمام مباحث حکمة‌الاشراق را در این بحث ذکر کرد. اما من اگر بخواهم در پاسخ سؤال شما از يك مسأله مهم نام برم که شیخ اشراق آن را مطرح کرده است، مسأله «من» است. پیش از اینکه وارد این موضوع از منظر شیخ اشراق بشوم، اجازه بدهید، مقداری این موضوع را توضیح دهم و «من» را تا اندازه‌ای بشکافم.

ما که اینجا نشسته‌ایم، هرکدام یک من داریم و یک من هستیم: من، من هستم، شما، شما. شما برای من تو هستی. دوستان دیگر حاضر در این جلسه «او» هستند. من یک اول شخص، یک دوم شخص و یک سوم شخص دارم. دوم شخص من جمع دارد. الآن شما دوم شخص هستید: تو، تو و شما. نمی‌توانم بگویم: توها. توها یعنی شما. یک او هم داریم، مثلاً دکتر صدوقی سها. آن وقت آقای دکتر صدوقی سها و دوستان و شاگردانش می‌شود آنها. پس، تو می‌شود توها، آن می‌شود، آنها. اما من، من‌ها نمی‌شوم. شما به من خودتان فکر کنید، به من‌من کار نداشته باشید! چون من، برای شما تو است. آیا من، من‌ها می‌شوم؟ بی‌تردید نه. از این روست که می‌توانیم بگویم: من تنها چیزی است که جمع ندارد، کلی هم نمی‌شود. مامی‌توانیم یک توی کلی فرض کنیم، یا یک اوی کلی. اما من کلی را نمی‌توان تصور کرد. آیا من کلی هستم؟ هرگز! مشخص‌ترین چیز در عالم منم.

هیچ چیزی به اندازه «من» شخصی نیست. چه چیزی شخصی‌تر از من وجود دارد؟ وقتی می‌گوییم: من، این من برای شما توست و شما باید به من خودتان مراجعه کنید. اصلاً تشخص را ما از کجا می‌فهمیم؟ اگر من نبودم، تشخص را نمی‌فهمیدم. همه چیز برای من می‌تواند کلی باشد. این استکان می‌تواند استکان‌ها باشد. من می‌توانم مفهوم استکان را در ذهنم تصور کنم که کلی است. اما من می‌تواند کلی باشد؟ من تشخص محض است. این راداشته باشید یا برسیم به این که: حالا من کی‌ام؟ How am I:

آیا من، روح من است؟ آیا من، تن من است؟ تو کی هستی که می‌گویی: تن من یا روح من؟ من تنم یا تن مال من است؟ تن من یا تن من؟ روح من یا تن من؟ جواب، تن من و روح من است. آن وقت من کیست که تن و روح مال اوست و ما می‌گوییم: تن من و روح من؟

\*ممکن است کسی بگوید: فعل و انفعالات شیمیایی!

حرفی نیست، من فعل و انفعالات شیمیایی هستم یا فعل و انفعالات شیمیایی در من انجام می‌شود؟ جواب چیست؟ فعل و انفعالات شیمیایی در من انجام می‌شود. پس من کی‌ام؟ که براساس آن می‌گوییم: تن من، روح من، ملک من و علم من؟ وقتی می‌گوییم: فکر من، من‌فکر یا فکر دارم؟ دکارت گفته است: من اندیشه‌ام. باید از او پرسید: او اندیشه هستی یا اندیشه داری؟

\*پاسخ این سؤال واقعاً چیست؟

حُب، حالا می‌رسیم به سهروردی. سهروردی همین پرسش را مطرح می‌کند و می‌گوید: هرگز نمی‌توانی بگویی کی‌ام اما هستی. جنابعالی هیچ تصویری از خودت نداری، من هم تصویری از خودم ندارم. از شما تصور دارم و شما را الآن تصور می‌کنم.

شما هم مرا تصور می‌کنید ولی آیا می‌توانید خودتان را تصور کنید؟ الآن من اگر به شما بگویم: یک لحظه خودت را تصور کن، نمی‌توانید خودتان را تصور کنید! اما می‌توانید مرا تصور کنید. حالا، این صورتویی، یا تصور توست؟ سهروردی این مسأله را مطرح کرده است، اما می‌خواهم کم کم به ظهور و حضور برویم.

من نمی‌توانم خودم را تصور کنم. من خودم را با علم نمی‌شناسم. علم یعنی مفهوم. من نمی‌توانم خودم را با تصویر، تصور و قالب شناسایی کنم. هر قالبی که بیاورم، قالب اوست، من نیستم. قالب را با کلمه «او» مورد اشاره قرار می‌دهیم. ما تا آخر عمرمان هم که به خودمان فکر کنیم و قالب بسازیم و بنیان عظیمی از تصورات را برجای بگذاریم و بعد بگوییم: این منم، این قالب یا تصور، من است یا او؟ قالب من اوست، یا خود من؟ قالب من، من نیست، قالب من است. او می‌شود، نه من. شما با ضمیر «من» هیچ وقت به اول شخص نمی‌توانید برسید. هیچ وقت نمی‌توانید آن را بیان کنید. سهروردی برای این موضوع چند برهان می‌آورد و می‌گوید: هر علم، هر ادراک و هر تصویری که من از خودم داشته باشم - کلمه ادراک را به کار می‌برد - آن ادراک من نیستم، او است.

\*آیا برهانی دیگر اقامه نکرده است؟

برهان بعدی او این است که: من اگر خودم را تصور کنم و آن وقت بگویم: این تصور من است، این تصور من باید با من تطبیق کند، چون هر تصویری، وقتی صادق است که تطبیق کند. در مثال: سیب سرخ است، وقتی کلام صادق است که سیب سرخ باشد. اگر من خودم را تصور کنم، این تصورم باید با خودم منطبق باشد یا نباید منطبق باشد؟ اگر منطبق نباشد، کاذب است و اگر منطبق باشد، قیل از اینکه من بدانم منطبق است، خودم را یافته‌ام. با این وجود، من می‌خواهم خودم را از طریق انطباق بفهمم؟ آیا منتظرم که خودم را تطبیق بدهم؟ برای اینکه بفهمم این صورت ادراکی من مطابق من است، اگر ندانم که مطابق است، از این طریق نمی‌توانم خودم را بفهمم. و اگر ندانم مطابق من است، آیا می‌توانم خودم را با آن صورت بفهمم؟ پس باید بدانم که این مطابق من است. خب، اگر بدانم که این صورت ادراکی مطابق من است، پس قبل از اینکه مطابق باشد، خودم را فهمیده‌ام، دیگر چه نیازی به صورت ادراکی دارم؟

\*شیخ اشراق از این برهان‌ها چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟

او می‌خواهد بگوید: من منم و مفاهیم نمی‌تواند مرا نشان بدهد. او می‌خواهد به ماورای مفاهیم برود، اما نه در تاریکی. دیگران وقتی می‌خواهند به ماورای مفاهیم بروند، به تاریکی می‌روند و در ظلمت فرومی‌روند، اما شیخ اشراق می‌خواهد به وراى مفاهیم و به جایگاهی برود که تمام مفاهیم را روشن می‌کند و آن نور است: من نورم. طبق این مبنا کانسپت‌ها دگرگون می‌شوند و مفاهیم فرو می‌ریزند. او می‌گوید: حضور من، مفاهیم را مفهوم می‌کند.

\*اگر من نور باشد، آیا نیازی به ایضاح هست؟

ایضاح در بیان مراد است تا قالب‌ها برای دیگران آشکار شود، چون اگر بخواهیم به‌دیگران نشان دهیم، باید به قالب‌ها در بیاوریم. مفاهیم را باید مفهوم کنیم تا بتوانیم به دیگران نشان بدهیم. اگر حضور نباشد، علم، علم نیست و در این صورت باید يك خط بطلان به علم و فلسفه و مفهوم‌ها و همه چیز کشید. مفاهیم اگر روشن نباشد، هیچ چیزی نخواهد بود: نه فلسفه، نه علم و نه دین، چون وحی هم داخل در مفاهیم است. قرآن می‌گوید: ماینطق عن الهوى. واژه «ینطق» در اینجا مفهوم را می‌رساند. پس آن حضور اگر نباشد، نه علم علم است، نه ادراك ادراك است و نه مفهوم، مفهوم است. اینجا دیگر ظلمت نیست. برخلاف کسانی که فکر می‌کنند ظلمت است، حضور است، حضور مطلق و چیزی در باره‌اش نمی‌توانیم بگوئیم، چون چیزی وزان آن نیست و قالب آن را نداریم. قالبش را نداریم، ولی هستیم و مرتب می‌توانیم نورانی شویم.

این حضور به‌جایی وصل است که مرز ندارد و به حقیقت نزدیک می‌شود، چون حضور مطلق است و خدا نورالانوار است و جرعه و شعله‌ای از او به ما رسیده است و در اثر يك شعاع از آن، فانوسی در درون ما شعله‌ور است. توجه داشته باشید که در باطن مرز نیست و مادر باطن يك فانوس هستیم که به غیرمتمنای وصل است: مفاهیم را روشن می‌کند و در اثر آن، علم و فلسفه پیدا می‌شود و همه چیز ظاهر می‌شود: عالم و مفاهیم. همه چیز از هم جدایی شوند و طبقه‌بندی می‌گردند که چه حیوان، چه انسان و چه نبات است. مفاهیم‌ها بالذات روشن هستند، به‌خاطر حضور من. حکمت اشراق از اینجا سر در می‌آورد و فهمیدنش بسیار سخت است و برای بسیاری محجور است. آنچه گفتیم حکمت ایران باستان است، نورالانوار است، نه واجب‌الوجود.

\*آیا می‌توان گفت: مجهول بودن «من» را اولین بار شیخ اشراق آشکار کرده است؟

بله، می‌توان گفت. من بالذات آشکار است، ولی او در پرتو من آشکار کرده است. من بالذات ظاهر است، منی که نمی‌توانیم به آن برسیم وگرنه من مفهومی را ما آشکار می‌کنیم. مامنی داریم که نمی‌دانیم چیست و نمی‌توانیم به آن برسیم، اما من است، همان چیزی که مولانا گفته و با عرفانش به آن رسیده است:

زین دو هزاران من و ما ای عجباً من چه منم؟

عریده را گوش بده، دست منه بر دهنم

داستان من، داستان غریبی است، تا آنجا که می‌توانم بگویم: از وقتی که من خدمت شما آمده‌ام، من هزار تا من عوض کرده‌ام. من در هر جمله‌ای که می‌گویم، يك من هستم. وقتی سوار ماشین شدم، وقتی وارد محوطه شدم، وقتی وارد اینجا شدم، وقتی زردآلو خوردم، وقتی چایی خوردم، وقتی گرم شد، در همه اینها، در هر لحظه، در هر آن من يك منم، ولی مامن مطلق داریم که همه اینها تعینات آن است.

ما يك من داریم که از بدو تولد تا حالا، هر لحظه صد تا من است. من از وقتی که به این اتاق آمده‌ام، تا حالا بی‌شمار من عوض کرده‌ام. شما هم همینطور هستید. من، من‌ها هستم. اگر من يك من بودم، جماد و سنگ می‌بودم. تازه سنگ هم ثابت نیست. من هر لحظه يك منم که تعینات من مطلق است که به آن نمی‌رسیم، ولی حضور مطلق است و حد ندارد و مرتب به من تعین می‌دهد.

\* آیا اشیاء اینطور نیستند؟! حتی در سطوح پایین؟

نه، اشیاء اینگونه نیستند، چون نمی‌دانند که می‌دانند، فقط می‌دانند. جبرئیل هم همین‌گونه است: می‌داند ولی نمی‌داند که می‌داند! او چه بسا خدا را می‌داند ولی نمی‌داند که می‌داند. تنها انسان است که می‌داند و هم می‌داند که می‌داند. ممکن است بگویید: اینکه انسان می‌داند که می‌داند چه فایده‌ای دارد؟ فایده‌اش این است که: من هفتاد سال است که می‌دانم و در همین لحظه که می‌دانم که می‌دانم يك دفعه تصمیم می‌گیرم که همه دانسته‌هایم را بر زمین بگویم.

\* فکر می‌کنید آیا ما می‌توانیم يك چیزی باشیم غیر از تمام عمرمان؟

آری می‌توانیم و این يك مقوله مهم است، مقوله‌ای است که غیر از انسان، هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند آن را انجام بدهد. من - به عنوان انسان - می‌توانم همه گذشته‌ام را در همین لحظه باطل کنم و بگویم: من آن نیستم و در يك لحظه تحول پیدا کرده‌ام. بله، این امر دشوار است ولی من می‌توانم و این توانایی مال من است و غیر از انسان کسی قادر به انجام آن نیست.

\* آیا می‌توان گفت: معرفت کلاً منوط به همین لحظه یا لحظه‌هاست؟

معرفت انسانی، آری، چون انسان اگر نتواند این کار را انجام بدهد، مهملی بیش نیست. همه چیز در پرتو همین مسئله است، همانگونه که گفتید و این در پرتو این است که: می‌دانم که می‌دانم. این قدرت فقط و علی‌الطلاق از آن بشر است و به هیچ موجود دیگری داده نشده است. علی‌الطلاق هیچ موجودی این هنر را ندارد که بتواند خودش را پامال کند. انسان می‌تواند روی خودش بایستد و گذشته خودش را له کند. این کاری است که انسان می‌تواند: بعد از هفتاد سال رحمانی بودن، می‌تواند در کمتر از يك لحظه شیطانی شود و برعکس، بعد از هفتاد سال شیطانی بودن، در يك لحظه رحمانی می‌شود. بله، انسان این توان را دارد. موجودات دیگر تسبیح می‌کنند، ولی نمی‌دانند که تسبیح می‌کنند ولی انسان تسبیح می‌کند و می‌داند.

ژان پل سارتر با اینکه ملحد بوده، ولی به این نکته خوب توجه یافته است. می‌دانید که او سیگاری قهاری بود. او می‌گوید: من سیگارهایم را می‌شمارم اما می‌دانم که منم که دارم می‌شمارم. این مسئله مهمی است. کامپیوتر فقط می‌شمارد، ولی نمی‌داند که می‌شمارد.

\* آقای دکتر! من خاطرم هست که در گفتگویی که در باب خواجه نصیر با هم داشتیم، شما گفتید: فیلسوفان ما بهره‌های کمی از قرآن برده‌اند، الا شیخ اشراق.

حتماً این‌طوری است، برای اینکه شیخ اشراق مرتب قرآن تلاوت می‌کرد. او جا به جابه قرآن و آیات قرآن کریم استناد می‌کند. البته ملاصدرا هم این کار را می‌کند ولی شیخ بیشتر است. دیگر اینکه او در این باب توصیه‌ای کرده است که هیچ‌کس تا حالا چنین توصیه‌ای نکرده است و آن در وصیت‌نامه‌اش آمده است. او در آخر کتاب حکمة الاشراق وصیت می‌کند به دوستانش می‌گوید: قرآن بخوانید، اما وقتی قرآن می‌خوانید آن‌چنان بخوانید که گویی فقط برای تو نازل شده است و نه شخصی دیگر. با این تصمیم قرآن بخوانید.

معنای این حرف چیست؟ آیا می‌خواست انسانها مغرور شوند؟ مقصودش این بود که خوانندگان کتاب خدا، آن را لمس کنند، کلی نخوانند و چنین تصور کنند که در لحظه خواندن مخاطب قرآنند. اگر کسی در لحظه خواندن قرآن فرض کند که آن بر وی نازل شده است، آیات را لمس می‌کند و حافظ گویا وصیت سهروردی را خوانده است و این شعر خودش را از سهروردی گرفته است:

من این کلام بگفتم چنان که غیر نداند

تو هم ز روی مروت چنان بخوان که تو دانی

\*اقبال لاهوری هم گویا چنین مضمونی دارد.

به نکته مهمی اشاره کردید! اقبال از جمله کسانی است که سهروردی و فلسفه او را بسیار خوانده است. می‌دانید که فلسفه اقبال، فلسفه خودی است، همان حضور که صحبتش را کردیم. آن وقت تمام این فلسفه خودی از سهروردی است. می‌توان گفت: تمام حرف‌های اقبال لاهوری بر گرفته از شیخ اشراق است، چون او خیلی از شیخ اشراق استفاده کرده و طبق بحث‌هایی هم که کردیم، فلسفه خودی، فلسفه سهروردی است.

\*به نظر شما برداشت‌های دینی شیخ اشراق تا چه حد در فلسفه او تأثیر گذاشته است؟

شیخ اشراق دین را با فلسفه خودش تفسیر می‌کند، یعنی با دید خسروانی. به همین خاطر هم هست که بهتر از دیگران دین را می‌فهمد. او خدا را نور الانوار می‌داند و با نور زندگی می‌کند. هر لحظه با قرآن مأنوس بودنش نشان می‌دهد که تا چه حد دینی فکر می‌کند. او قرآن را کلیات و مفاهیم نمی‌داند، بلکه می‌چشد، ذوق می‌کند و به عبارت دیگر: گویا آیات قرآن رامز مژه می‌کند. او با مفهوم‌های کلی سر و کار ندارد، دیدگاه او این است که در باب قرآن نباید کلی گویی کرد، بلکه باید چشید.

\*قبول دارید که فلسفه اشراق می‌تواند حالت روان‌شناختی هم داشته باشد؟

نه، روانشناسی نیست، فلسفه و فلسفی است. بحث‌های او داخل در حضور است در حالی که روانشناسی و روان‌شناخت، در رفتار است. او از مفهوم به حضور حرکت می‌کند و می‌خواهد بنیاد و مفاهیم را نشان بدهد که مفاهیم اساساً از کجا پیدا می‌شوند. به همین جهت، سهروردی برخلاف هر فیلسوفی که در فلسفه‌اش پیش‌فرض دارد، در فلسفه خودش پیش‌فرض ندارد. او به جهت بهره‌مندی از حضور پیش‌فرض مفهومی ندارد و می‌گوید: همه مفاهیم باید به حضور برگردد، همان چیزی که همه علم حضوری می‌گویند ولی نمی‌دانند چیست. علم حضوری قابل تصور نیست. اگر تصور شود، دیگر حضوری نخواهد بود. حضور، تصور را روشن می‌کند و تصورات و مفاهیم ما در پرتو حضور روشن می‌شوند. حضور همان فانوس روشن‌کننده است، همان نور است و نور یعنی: روشنایی دهنده، هم به مفاهیم و هم به عالم. عالم در پرتو علم ما روشن می‌شود. حضور من است که جهان را روشن می‌کند. اگر ما حضور نداشتیم، مفهوم نداشتیم و اگر مفهوم نمی‌داشتیم، علم نداشتیم و با نداشتن علم، هیچ چیز روشن نمی‌شد و ظلمت محض همه را فرا می‌گرفت. ما چون حضور داریم، مفهوم داریم و چون مفهوم داریم، علم و فلسفه داریم و چون علم و فلسفه داریم، جهان برای ما معنی دارد.

\*و به تعبیر دیگر: جهان داریم...

و جهان داریم. بر این اساس، سهروردی واجد علم حضور است و می‌خواهد ما را به عالم حضور ببرد و می‌خواهد به انسان تنبیه بدهد. این نکته‌ای است که ابن‌سینا نیز به آن متوجه بوده است، چون اسم کتابش را گذاشته است: الاشارات والتنبیهات. «تنبیه» یعنی بیداری دادن و بیدار کردن از خواب. اینجا دیگر پر کردن کشکول نیست، روشن کردن فانوس است.

\*از شما شنیده‌ایم که: ویتگنشتاین تنها فیلسوفی است که به سکوت رسیده است. فکر نمی‌کنید اگر شیخ اشراق بیشتر زنده می‌ماند، او نیز به سکوت می‌رسید؟

نه، شیخ اشراق فیلسوفی اهل بیان است و رازگشایی می‌کند. فلسفه او فلسفه رازگشایی است. همه رازها را نمی‌توان با فلسفه شیخ اشراق گشود ولی رازهایی را می‌توان گشود. از طرف دیگر، ویتگنشتاین را نمی‌توان با سهروردی مقایسه کرد، چون او تمام عیار غربی است و شرق را اصلاً نمی‌داند، البته او هم تورات و انجیل می‌خوانده و به سکوت رسیدنش در اثر همین تلاوت بوده است. او در اواخر عمرش زیاد انجیل می‌خوانده است. ویتگنشتاین متدین نبود، ولی انجیل و تورات می‌خواند. اما فضای سهروردی جداست و نمی‌توان این دو را مقایسه کرد.

\*شما آثار ادبی شیخ اشراق را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

این دسته از آثار سهروردی بسیار زیباست و تحت تأثیر فکر اشراقی او پدید آمده است. او چند رساله دارد که ادبا بیشتر با آنها مأنوسند: آواز پر جبرئیل، لغت موران، سفیرسیمرغ و عقل سرخ که سمبولیک هستند. اخیراً دیدیم یکی از بزرگترین فیلسوفان و متألهان «عقل سرخ» را به اشتباه عقل قدسی و عقل اول معنا کرده است. عقل اول، عقل سرخ نیست، بلکه مقصود از عقل سرخ، عقل عادی و درگیر در عالم است، عقلی خونین که دچار و گرفتار نفسانیات است. عقل باید با تمام نفسانیاتها بجنگد و همچنین با تمام هوی و هوسها. از این‌روست که سرخ است. پس عقل سرخ یعنی عقل این جهانی.

هیچ عقلی، خالی از شوائب نیست در حالی که عقل کل و عقل اول چنین نیست، خطاهم نمی‌کند و هر لحظه به وسیله نفسانیاتها به خطا می‌رود. انسان دارای خواسته‌ها و غرایزی است که پایان‌ناپذیر است که هرکدام در کسوت آرزوها و خواسته‌هایی، می‌تواند عقل را به اشتباه بیندازد و عقل باید با همه آنها مبارزه کند. از اینجا است که می‌گوییم: اگر عقل نباشد، شهوت‌ها، انسان را به جاهای خطرناک می‌برد. برخلاف حیوان که شهوت‌هایش محدود است، غرایز و شهوت‌های انسان نامحدود است، از مال و ثروت‌خواهی تا تفوق‌طلبی و سلطه‌جویی. بنابراین، عقل سرخ است و باید با این مسائل مبارزه کند. با نظر به همین مسائل است که انسان از دیو هم خطرناک‌تر است، چون هیچ دیوی، مانند انسان شرور نیست، اگر عقل نداشته باشد. انسان منهای عقل یعنی: شهوتی که حد یقف ندارد، بل هم اضلل. چیزی که انسان را کنترل می‌کند، عقل است. بنابراین سرخ بودن عقل به در جنگ بودن آن اشاره دارد.

در مجموع سهروردی کسی است که با قرآن مأنوس بوده و زیربنای فکری اش حکمت خسروانی بوده است. از این رو توانسته است فلسفه‌ای از نور را به ارمغان بیاورد که این بخشش هم جنبه‌های ادبی آن است و با همین جنبه‌ها توانسته است بر بسیاری از پیشتازان ادب فارسی اثر بگذارد. حافظ در يك بيت همه فلسفه سهروردی را آورده است:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

این آتش، همان نور است، نوری است که گرما می‌دهد و همیشه مستعلی است: بالا می‌رود و هرگز پایین نمی‌آید. نور و نار به هم نزدیک هستند ولی نور، نور است. جهنم ناراست ولی نور ندارد. نار جهنم، نور ندارد و ظلمت محض است: نار، بدون نور است، ولی مانور بدون نار هم داریم. سهروردی می‌خواهد از نور بودن نار حرف بزند، همان چیزی که موسی(ع) به دنبال آن رفت. موسی اول نار دید: فلما رأی ناراً. بعد دستور دادند: فاخلع نعلیک، از آن رو که: انک بالوالدالمقدس طوی. چه بسا در اینجا آیین زرتشت نیز نقش داشته باشد.

\*به نظر شما سهروردی چرا آثار سمبولیک خودش را به فارسی نوشته است، نه عربی.

به عقیده من، سهروردی باید بقیه آثارش را نیز به فارسی می‌نوشت. ابن‌سینا نیز باید به زبان فارسی می‌نوشت و يك مقدار هم نوشته است. علت اینکه این بزرگان به عربی نوشته‌اند، این است که در آن دوره زبان غالب زبان عربی بود، چون فتوحات صورت گرفته بود و حکومت هم در دست خلفای عرب بود، بنابراین فیلسوفان ما خودشان را ملزم می‌کردند که به زبان عربی بنویسند، اما به زبان مادری‌شان هم می‌نوشتند. اما این آثار و رسالات کوچک سهروردی، ادبی محض نیست، فلسفی است، منتها حالتی سمبولیک و رمان گونه دارد.

می‌توان ادعا کرد که این بخش از نوشته‌های شیخ اشراق فلسفی‌تر از حکمة‌الاشراق است. سهروردی اثر غیر فلسفی ندارد، منتها رساله‌های کوچکش را ادیبانه‌تر نوشته است که به‌هنر او برمی‌گردد.

\*به نظر شما واژه «سیمرغ» در سفير سيمرغ نشان دهنده تأثیرپذیری سهروردی از عطار نیست؟

مسئله این است که خود عطار تحت تأثیر ایران باستان است. سیمرغ معرب سنا مراد است که به معنای مرغ مقدس و مرغ نور است. سیمرغ، مرغی است که هیکلی نورانی دارد. در اینجا، همه چیز از نور می‌آید. عطار نیز به ایران باستان نظر دارد.

\*در مقام جمع‌بندی، میراث فلسفی سهروردی چگونه قابل ارزیابی است؟

به نظر من آثار سهروردی قرن‌هاست که خوب خوانده نمی‌شود. در حال حاضر هم خوب خوانده نمی‌شود. ارزیابی من از شیخ اشراق فیلسوف مسلمانی است که ریشه‌های فلسفی را به‌جای اینکه در یونان و آتن جستجو کند، در ایران باستان جستجو می‌کند. ملاصدرا ریشه‌های فلسفی خودش را در آتن جستجو می‌کند. دیگر فیلسوفان نیز اینگونه‌اند، ولی سهروردی مبانی فلسفه‌اش را در دل ایران و تاریخ ایران باستان می‌جوید. او بیش از این که به یونان برود، به ایران می‌رو و دیگران بیش از اینکه به ایران توجه کنند به یونان می‌روند: این‌خلاصه ارزیابی من درباره سهروردی، فلسفه او و آثار فلسفی وی است.

ببینید! ایران و یونان هر دو مهد فلسفه بوده‌اند، ولی بعضی‌ها نمی‌خواهند قبول کنند که ایران مهد فلسفه بوده است. من یونان را انکار نمی‌کنم، ولی عده‌ای ایران را انکار می‌کنند. هم‌یونان و هم ایران - هر دو - مهد فلسفه هستند و من قبول ندارم که فقط یونان مهد فلسفه باشد. ایران، فلسفه‌ای از نوع دیگر داشته است که حکمت اشراق در ادامه آن شکل می‌گیرد. سهروردی از کسانی است که می‌خواهد فلسفه‌اش را از ایران باستان استخراج کند، نه یونان. او به یونان هم سر زده است ولی مقصدش ایران باستان است. به نظر من ابن‌سینا هم، چنین حالتی دارد ولی آثار ایرانی او باقی نمانده است. اما ملاصدرا به این مساله توجه نداشته و بیشتر جنبه‌یونانی دارد. البته ملاصدرا عارف هست ولی در عین حال به حکمت خسروانی کمتر نظر داشته است. در ضمن این را هم باید بگویم: بهترین فردی که من دیدم سهروردی و فلسفه اشراق را فهمیده است، ملاصدراست. تعلیق‌اش نشان می‌دهد که فلسفه سهروردی را خوب خوانده است، اما اینکه تا چه اندازه به آن وفادار مانده است، آن يك بحث دیگر است. ملاصدرا از سهروردی خیلی استفاده کرده است. او مساله تشکیک را از سهروردی گرفته است. سهروردی تشکیک را در نور می‌داند و می‌گوید: نور دارای مراتب است. منتها ملاصدرا تشکیک را گرفته و از نور، به وجود آورده و تشکیک وجود را مطرح کرده است؛ سهروردی نور را دارای تشکیک می‌داند، ملاصدرا وجود را دارای تشکیک می‌داند. اگر سهروردی نبود، شاید ملاصدرا قائل به تشکیک در وجود نمی‌شد.

\*اگر چنین بود، يك بخشی از مبانی صدرایی تعطیل می‌شد!

بله، حتماً تعطیل می‌شد. این نشان می‌دهد که سهروردی در بعد از خودش خیلی اثر گذاشته است. میرداماد - استاد صدرا - هم از سهروردی استفاده فراوان برده و حتی تخلصش هم اشراق است. میرداماد هم حدوث دهری و سرمدی را از شیخ اشراق گرفته است. این اصطلاحات، اصطلاحات شیخ اشراق نیست ولی میرداماد عصاره اندیشه‌های سهروردی را گرفته و به صورت حدوث دهری و سرمدی مطرح کرده است. در مجموع فیلسوفان ما از شیخ اشراق بهره‌های فراوانی برده و جزو فلسفه خودشان کرده‌اند. می‌توان گفت: هر کسی درحد خودش از سهروردی استفاده نموده است.

\*آن وقت شما نثر فارسی و عربی شیخ اشراق را چگونه می‌بینید؟

متد نثر شیخ اشراق بسیار زیباست: موجز، مختصر و مفید. او در کتابهای سمبولیکش اصطلاحاتی را جعل می‌کند که بسیار زیباست. اینها نشان می‌دهد او دارای ذوق و استعداد سرشاری در این قلمرو بوده است. نثر عربی او هم بسیار زیباست. از این رو حکمة‌الاشراق بسیار مختصر و پر معنی است و عبارت اضافی ندارد. او در نهایت ایجاز، ولی بسیار پر محتوا می‌نویسد: هم در فارسی و هم در عربی. نثر او خیلی زیباست. یعنی متقن است و محکم.

\*به عنوان آخرین کلام، اگر شما بخواهید شیخ اشراق را در يك سطر معرفی کنید، آن سطر چه خواهد بود؟

من در يك سطر، شیخ اشراق را يك فیلسوف ایرانی مسلمان یا يك مسلمان ایرانی می‌دانم که می‌خواهد معارف قرآن را در پرتو حکمت خسروانی تفسیر کند.

گفتگوکننده: کریم فیضی